

روشنفکری دینی علیه بنیادگرایی

منبع: مجله ایران فردا، دوره جدید، شماره ۳، روز چهارشنبه، مورخ: ۹۳/۵/۱۵

توضیح: خشونت در خاورمیانه، هر روز شدت بیشتری یافته و ابعاد گسترده‌تر و پیچیده‌تری می‌یابد. ریشه‌یابی علل این خشونت‌ها و تلاش برای پیدا کردن راهکارهایی برای خروج از این وضعیت، بی‌تردید از اولویت‌های اصلی مسلمانان در شرایط کنونی است. از نظر بسیاری از متفکران، «اصلاح دینی» گم‌گشته اصلی ملت‌های مسلمان، به خصوص پس از مواجهه این ملت‌ها با جهان مدرن است. تحلیل ریشه‌های خشونت در خاورمیانه و امکانات روشنفکران دینی در اثرگذاری بر آنها موضوع گفت‌وگویی است که با دکتر سروش دباغ صورت گرفته است...

همانطور که می‌دانید در حال حاضر کمتر کشوری در خاورمیانه وجود دارد که آماج خشونت، تنش یا جنگ قرار نداشته باشد. عراق، سوریه، فلسطین، افغانستان و ... همگی دچار مشکلات جدی در برقراری آرامش و ضروریات اولیه زندگی انسانی هستند. شما اوضاع خاورمیانه را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

مع الاسف خاورمیانه در آتش جنگ و مخاصمت می‌سوزد. از یکسو ابوبکر نامی در عراق ادعای خلافت کرده و اقدامات خشونت بار گسترده‌ای را علیه مردان، زنان و کودکان مرتکب شده و غارت و کشتار را طریقت خود قرار داده، آنگونه که انصافا باید گفت آبرویی برای اسلام و مسلمانی در آن خطه باقی نگذاشته است. از سوی دیگر افغانستان که پس از حمله نابخردانه آمریکا به آن دیار، می‌رفت تا دموکراسی نیم‌بندی را تجربه کند، در انتخابات اخیر خود در معرض تنش قرار گرفته و خطر نزاع و جنگ داخلی مجدداً آن کشور را تهدید می‌کند. باید امید داشت نهال شکننده دموکراسی، در این کشور در اثر این تنش‌ها و منازعات از ریشه برکنده نشود. سوریه هم که بیش از سه سال است محل منازعات فرقه‌ای و جنگ داخلی است. همچنین دور جدید حملات اسرائیل به غزه و جنایات این رژیم با بی‌اعتنایی کامل به اعتراضاتی که در سراسر دنیا به این رژیم صورت می‌گیرد، همچنان تداوم یافته است. آنگونه که برخی مفسران معتقدند، اسرائیل از نزدیک شدن دو گروه فتح و حماس به شدت بیمناک شده و به دنبال بهانه‌ای برای حمله مجدد به فلسطین بود، چرا که نهایتاً صلح و تشکیل دولت مستقل فلسطینی را بر نمی‌تابد و همچنان در سودای یک دولت اسرائیلی به سر می‌برد؛ لذا انواع حیل و دواعی را در کار می‌کند تا مردم بی‌گناه فلسطین را از پای در آورد. در حال حاضر، مردم غزه در اسارت اسرائیل به سر می‌برند، چون اسرائیل با در دست گرفتن کنترل مبادی ورود به غزه بر خلاف موازین بین‌المللی حتی از ورود غذا و دارو به غزه هم جلوگیری می‌کند، به قطع‌نامه‌های سازمان ملل وقعی نمی‌نهد و در یک کلام، منطق خشونت‌عریان را در غزه بکار گرفته است. این در حالی است که شهروندان کشورهای مختلف در اقصی نقاط عالم، علی‌الغالب هیچگونه همدلی با سیاست‌های دولت اسرائیل ندارند؛ اما این دولت برای افکار عمومی دنیا هیچ احترامی قائل نیست.

برخی بر این باورند که راه حل بحران فلسطین - اسرائیل، تشکیل دو دولت مستقل و تلاش برای همزیستی مسالمت‌آمیز در آن منطقه است؛ امری که متأسفانه تندروهای اسرائیل به هیچ وجه به آن رضایت نمی‌دهد. از این سو نیز مدعیان دفاع از حقوق مردم فلسطین نیز نباید کاتولیک‌تر از پاپ شده و با طرح مسائل انحرافی و رهنزی همچون «محو اسرائیل از روی کره زمین»، آب به آسیاب دشمن بریزند. علاوه بر همه اینها در خارج از خاورمیانه نیز گروه‌هایی مانند بوکوحرام به جنایت و خشونت مشغول‌اند؛ در مجموع جهان اسلام در یکی از اسف‌بارترین دوران خود به سر می‌برد.

در حالی ما شاهد شدت گرفتن خشونت‌های فرقه‌ای در میان مسلمانان خاورمیانه هستیم که نزدیک به ۵۰ سال پیش جریان تقریب بین مذاهب، جریان قدرتمندی بود. جریانی که به خصوص با محور قرار دادن مسئله استعمار، از نزاع‌های فرقه‌ای عبور کرده بود و «اصلاحات دینی» جدی رقم زده و مورد حمایت نواندیشان دینی مانند طالقانی، شریعتی، مطهری و همچنین بخش‌های مهمی از روحانیت سنتی نظیر آیت‌الله بروجردی هم قرار داشت. در حالیکه در شرایط کنونی، جای آن جریانات به گروه‌های قشری و متحجر داده و دیگر خبری از ندای تقریب نیست. آیا به نظر شما جوامع اسلامی از این نظر دچار پسررفتهای جدی نشده‌اند؟ شما راه خروج از این وضعیت را چه می‌دانید؟

عمده جریانات خشونت‌گرای فرقه‌ای، پس از فروپاشی رژیم صدام حسین سر بر آورده اند. البته در سوریه، دست‌کم نزاع میان شیعیان علوی و اهل سنت که ماهیت فرقه‌ای دارد، قدمت چند دهه ای دارد. این تحولات دارای سویه‌های جدی ژئوپلیتیک و اقتصادی و سیاسی است که بنده در آنها تخصصی ندارم؛ اما اگر بخواهم از زاویه حوزه کاری خویش یعنی فلسفه و الهیات به مسئله نگاه کنم، باید حرف شما را تایید کنم که حتی تا پیش از ۲۰ سال اخیر، جریانات منادی تقریب، نفوذ بیشتری داشتند. اما در دهه های اخیر، ما با گروه‌های بنیادگرای دینی ای روبه‌رو شده‌ایم که اختلافات فرقه‌ای و الاهیاتی را دست مایه اهداف سیاسی خود قرار داده اند. گروه‌هایی همچون القاعده در افغانستان و پاکستان که در عراق به رهبری ابومصعب زرقاوی فعالیت می کردند؛ گروه‌هایی بسیار خشن و در کار نمایش عریان خشونت دینی. این گروه‌ها از ابزار و ادوات تکنولوژیک جدید و رسانه‌ای بهره بسیار می برند و تصاویر بسیاری از جنایات خود را از طریق رسانه‌ها منتشر می کنند؛ بخش مهمی از خشونت ایشان هم خشونت فرقه‌ای علیه شیعیان است؛ گروه داعش نیز در حال حاضر همین نقش را ایفا می کند. لذا ما از نظر حرکت به سمت تقریب میان مذاهب پس رفت جدی داشته‌ایم.

اما در پاسخ به این پرسش که چگونه می‌توان از این وضعیت خارج شد، می‌گویم سویه معرفتی و الاهیاتی این نگرش را واکاوی کنم و راه‌کارهایی برای مقابله با آن اقامه نمایم. اولین نکته‌ای که باید به صورت جدی بر آن انگشت تاکید نهاد این است که باید در برابر دامن زدن به این خشونت‌ها ایستاد. نفس محکوم کردن این راه و رسم از منظر اخلاقی، به خصوص توسط علمای ذی‌نفوذ دینی نقش مهمی در بازداشتن رشد این گروه‌ها دارد. در میان شیعیان، از نظر اخلاقی باید بر خطا بودن عمل جریاناتی که سب صحابه و خلفا می‌کنند و متاسفانه هنوز هم طرفداران و منادیانی دارند، تاکید کرد. از نظر الهیاتی نیز با تکیه بر موضع کثیری از روشنفکران دینی مبنی بر موجه بودن پلورالیسم دینی و فراخ دانستن جاده هدایت، می‌توان این باور را تقویت کرد که ما فقط شیعیان را فرقه مهتدی و نجات یافته نمی‌دانیم. جاده هدایت خداوند، فراخ است و افراد متعددی در این وادی پای نهاده اند. از آن گذشته ما قسیم النار و الجنة نیستیم و نباید بر مسند خدایی تکیه کنیم. چنانکه جان هیک فیلسوف پلورالیست دین هم ذکر می‌کند، تبدیل مزاج و تحول احوال، در مسیر رستگاری، نقشی محوری ایفا می‌کند؛ کسی که زیست اخلاقی پیشه می‌کند، مهتدی به هدایت خداوند است. مقتضای اسم هادی خداوند هم این است که هدایت خداوند به نحو اغلبي و اکثری در عالم تجلی پیدا کند. اگر این باور که تنها ما در شمار کسانی نیستیم که هدایت یافته‌اند، از حالت تعارف زبانی خارج شود و در عمق جان ما بنشیند، آثار و نتایج نیکو و رهگشایی بر آن مترتب خواهد شد. عنایت داشته باشیم که لازمه این سخن این نیست که افراد دست از باورهای مذهبی خود، شیعی یا سنی، بردارند، اصلا و ابدا؛ همه مسئله اینجا است که چه تصویری از دیگری باید داشت. یعنی، به عنوان مثال، من شیعی مذهب، در مقوله هدایت، چه تلقی و انتظاری از سنی مذهب‌ها داشته باشم. اگر ما از منظر کثرت‌گرایانه، عموم انسان‌ها را مهتدی به هدایت خداوند بدانیم و معتقد باشیم که هدایت در عالم پخش شده است؛ همچنین از سوی دیگر بپذیریم که ما آدمیان متوسطی هستیم و دینداری کثیری از ما به جای آنکه دلیل داشته باشد، علت دارد، آنگاه نگاه ما به «دیگری» حقیقتاً عوض خواهد شد.

عموم شیعیان، شیعه‌اند چون شیعه زاده‌اند و عموم سنی‌ها سنی‌اند چون سنی زاده‌اند و تنها درصد کمی از آنها این امکان را پیدا می‌کنند که به مباحث الهیاتی و فلسفی توجه کنند و تعداد کسانی که در اثر توجه به مسائل الهیاتی و فلسفی، تغییر مذهب داده و از مذهبی به مذهب دیگر و یا از دینی به دین دیگر گرویده‌اند، در مجموع ناچیز است.

لذا باید این مباحث را به کسانی که دلمشغول مباحث الهیاتی و فلسفی و کلامی اند، سپرد و پذیرفت که همه ما کم و بیش ساکنان یک کوییم و بر سر یک سفره نشسته‌ایم. آنقدر پیشینه‌های تربیتی و معرفتی، ما را تخته‌بند زمان و مکان کرده که با یک نگاه counter factual (شرطی خلاف واقع) می‌توان گفت که من شیعه، اگر در یک خانواده سنی یا مسیحی به دنیا می‌آمدم، سرنوشت دیگری پیدا می‌کردم.

این نگرش، پخش بودن هدایت خداوند در عالم را در جان فرد می‌نشانند و باعث می‌شود که به اختلافات فرقه‌ای دامن زده نشود. اگر نکاتی که آوردم، از سوی رهبران دینی هم محل تاکید واقع شود، تلقی مأمومین هم عوض خواهد شد؛ اما اگر رهبران دینی در آتش اختلافات فرقه‌ای و دینی بدمند، همین اختلافات به میان پیروان هم سرایت پیدا خواهد کرد.

به خاطر دارم که در دوران دبیرستان ما، در برخی از کلاس‌ها، توهین به بزرگان اهل سنت رواج داشت. اکنون که آن خاطرات را مرور می‌کنم، در می‌یابم آن روزگار، متفطن بدین مسئله نبودم که این امر چه تبعات سوئی به دنبال دارد و چگونه تخم کین را در جامعه می‌پراکند.

لذا باید رفرمیست‌های مذهبی و رهبران دینی در این جهت تلاش کنند تا ریشه این نزاع‌ها، به خصوص توهین به مقدسات دیگران که اساس این کین‌توزی‌ها است خشکانده شود.

ریشه‌های گسترش فرایند بنیادگرایی در کشورهای مسلمان را چه می‌دانید؟

بنیادگرایی دو مؤلفه اساسی دارد، یکی مؤلفه هویت و احراز آن در جهان جدید؛ دیگری ایده بازگشت به سنت سلف صالح؛ سنت پیشینیان.

در مورد مؤلفه اول، یعنی هویت باید عنایت داشت که هر چند هر انسانی به هویت نیاز دارد؛ اما مهم است که این هویت در تلائم و تناسب با معرفت باشد؛ هویت منسلخ و بریده از معرفت، پوستی بی مغز است و قشری بی لب که راه به جایی نمی‌برد.

القاعده و دیگر گروه‌های بنیادگرا در خاورمیانه در واکنش به استیلای آمریکا و متحدانش، برای نشان دادن هویت خود، مسیر خطایی را در پیش گرفته‌اند و بر آنند تا به زعم خویش نشان دهند ما هم در این دنیا کسی هستیم و هویتی داریم. آنها مجموعه‌ای از عملیات‌های تروریستی را در اقصی نقاط عالم انجام دادند که مشهورترین آنها عملیات ۱۱ سپتامبر بود. حس تحقیر شدن و عقب‌مانده خوانده شدن در قیاس با کشورهای جهان اول، محرک اصلی به وجود آمدن این هویت‌گرایی در میان بنیادگرایان است.

مؤلفه دیگری که در میان همه این گروه‌ها اعم از القاعده، داعش و بوکوحرام دیده می‌شود، دعوت به بازگشت به سنت سلف است؛ بدین معنی ایشان سلفی هستند. ایده بازگشت به گذشته و احیای خلافت اسلامی، اجرای مُر احکام شریعت که در زمان پیامبر به کار بسته می‌شد، مطابق با خوانش تحت اللفظی ایشان از قرآن و سیره پیامبر، جملگی برآمده از همان دعوت به بازگشت به سنت سلف است. ایشان راه ابراز هویت خود را اینچنین اختیار کرده‌اند. لب سخن این جماعت این است که با مرور قرآن و سنت پیامبر، می‌توان مجموعه‌ای از اصول و ارزش‌های ابدی اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و ... برای تمام انسان‌ها در همه زمان‌ها استخراج کرد. از اینرو، فی المثل احکام بسیار سخت‌گیرانه‌ای در مورد زنان وضع کرده‌اند و در مناطق تحت تصرف خود اجازه تردد به زنان در فضاهای عمومی بدون همراهی با محارم را نمی‌دهند.

همانطور که اخیراً جناب مجتهد شبستری هم در مطلبی اشاره کرده‌اند، وظیفه علمای دین، فقها و روشنفکران دینی است که این نحوه از تفسیر متون دینی توسط بنیادگرایان را در بوته نقد قرار دهند. به هر حال ابوبکر بغدادی، خود را مجری شریعت اسلام می‌داند؛ فقها باید به این سؤال مهم پاسخ دهند که تفاوت قرائت ایشان از شریعت با ابوبکر بغدادی در چیست و از کجا نشأت می‌گیرد؟ نواندیشان دینی به تفصیل در این باب سخن گفته و مواضع و ادله خویش را اقامه کرده‌اند؛ فقها نیز باید در این باب اتخاذ موضع کنند. از این منظر محکوم کردن جنایات این گروه‌ها خوب است، اما به هیچ وجه کفایت نمی‌کند. رفرمیست‌های مذهبی به خصوص در ایران، در این باب، یعنی نامکفی بودن تفسیر تحت‌اللفظی از متن مقدس به تفصیل بحث کرده‌اند، بر تفاوت میان امور local و universal انگشت نهاده‌اند، هرمنوتیک متن مقدس را بسط داده، توضیح داده‌اند که باید از عقل زمانه در فهم متن مقدس بهره گرفت و استدلال کرده‌اند که خوانش تحت‌اللفظی از متن راه به جایی نمی‌برد و با تغییر زمانه پیامبر و قوای بدنی و دماغی انسانها، می‌توان روح حاکم بر آموزه‌های فقهی را برگرفت و دست به ترجمه فرهنگی آنها زد. این امور، تلاش‌هایی است که توسط رفرمیستهای دینی صورت گرفته تا به این پرسش پاسخ دهد که چگونه می‌توان زیست دینی انسانی را در روزگار کنونی سامان بخشید؛ چگونه می‌توان هم دموکرات بود و هم مسلمان؛ هم ترجمه فرهنگی احکام را در دستور کار خویش قرار داد، هم زیست مسلمانی خردنواز را سامان بخشید.

این سنخ فعالیتها باید توسط علمای سنتی نیز به صورت جدی پیگیری شود و همانطور که جناب شبستری از علمای نجف و قم درخواست کرده‌اند، ایشان نشست‌هایی برگزار کنند و توضیح دهند که مؤلفه‌ها و مقومات زیست مسلمانی در جهان مدرن چیست. جناب شبستری به درستی توضیح داده‌اند همانطور که برگزاری نشست شورای واتیکان ۲ در سال ۱۹۶۰ منجر به برخی تجدید نظرها در مبانی فکری اصحاب کلیسا شد، علمای سنتی نیز باید در چنین مسیری قدم بگذارند. تا زمانی که سیالیت فهم دینی و امکان‌پذیری فهم‌های متکثر از دین در منظومه فکر دینی وارد نشود و توجه به اوضاع و احوال و شرایط زمانه در فهم و تفسیر متن مقدس ریزش نکند، نمی‌توان به صورت جدی با جریان‌های بنیادگرا مقابله نمود.

یکی از مسائلی که به صورت جدی در مورد تبعات شکل‌گیری جریان‌های بنیادگرا مطرح می‌شود جایگزینی مسئله اصلی خاورمیانه یعنی «استعمار» و «اسرائیل» با مسئله «نزاع‌های درونی مسلمین» است. از طرف دیگر در حالی که در گذشته و در نسل اول روشنفکران دینی یعنی سیدجمال الدین اسدآبادی، محمد عبده و اقبال لاهوری و بعدتر شریعتی، بازرگان، طالقانی و مطهری، التفات زیادی به طرح «مسئله استعمار» وجود داشته و اتحاد مسلمین از طریق رویارویی «من مسلمان» با «دیگری استعمارگر» پیش می‌رفته است، با پایان دهه ۸۰ میلادی، شاهد کم‌رنگ شدن توجه به مسئله استعمار، در آرای روشنفکران دینی هستیم. حتی ارتباطاتی که در آن زمان به واسطه میانجی‌هایی چون دکتر چمران، امام موسی صدر و... میان روشنفکران ما و جهان عرب وجود داشت، بعد از انقلاب به شدت کم می‌شود. در واقع پرداختن به مسائل معرفت‌شناسانه و متن‌محور، توجه به مسائل اجتماعی را به حاشیه می‌برد. آیا شما می‌پذیرید که ما دچار نوعی کم‌توجهی و غفلت در تحلیل مسائل مهم اجتماعی همچون استعمار شده‌ایم؟

تصور می‌کنم امور اجتماعی اینچنینی، بیشتر معطوف به ساحت «هویت» است؛ در برابر مسائلی چون چگونگی تفسیر متن مقدس که مربوط به حوزه «معرفت» اند. هرگاه تعادل میان «هویت» و «معرفت» از دست رود، ما دچار خسران خواهیم شد. پرداختن صرف به امر «معرفت»، توجه به مسائلی مانند استعمار را کم‌رنگ خواهد کرد. ما قطعاً به مباحث معرفت‌شناختی و هرمنوتیکی همچنان نیاز داریم و از قضا وقتی سویه معرفتی پرداختن به مقولاتی مانند استعمار و استعمار کم‌رنگ می‌شود سر از بنیادگرایی در می‌آوریم، ولو اینکه این

امر خواسته اولیه کسانی که این مسائل را طرح می‌کنند نباشد. بدون در نظر گرفتن سوئی معرفتی قضیه، ما شاهد فریادی از سر درد و عصبیت خواهیم بود که چون بن‌مایه معرفتی ندارد، راه به جایی نخواهد برد. برخی از گروه‌های بنیادگرای اسلامی ممکن است در ابتدا نیات خیری داشته‌اند، سخنان بر سر استعمار و استیلای آمریکا و ژاندارم منطقه و دنیا شدن این دولت و دول غربی بوده؛ تشخیص این دردها همه درست است و برآوردن بانگ و فریاد اعتراض نسبت به این امر نیز حداقل کاری است که می‌توان انجام داد؛ اما قضیه در همین جا ختم نمی‌شود. گروه‌های بنیادگرای دینی از اینجا آغاز کرده‌اند اما به دلیل عدم تفتن به سوئی‌های معرفتی مسئله، به چنین خوانش‌های باطل، انسان‌ستیز و اخلاق‌گش گرویده و اینچنین در دراز کردن دست تصرف در جان انسانها جسور شده‌اند.

لذا ضمن اذعان به درستی نقد شما بر روشنفکری دینی از این حیث، باید توجه داشته باشیم که نباید از آن سوی بام بیفتیم. یعنی تاکید بر مسائلی مانند استعمار، استثمار، استیلا و ادبیاتی که عمدتاً توسط جریان چپ به کار گرفته می‌شود، اگرچه فی نفسه اشکالی ندارد؛ اما نباید مانع از برقراری تعادل میان دو مقوله «هویت» و «معرفت» شود. لذا ما باید در کنار انگشت نهادن بر مسائلی مانند استعمار، فهم خود از دین را نیز منقح کنیم.

از این نظر در میان شخصیت‌هایی که شما مثال زدید، اقبال لاهوری نمونه خوبی است. ضمن اینکه خود سید جمال هم فقط بر مسائل «هویتی» انگشت تاکید نهاده و بر لزوم رسیدن مسلمین به درک فلسفی از دین، توجه به تظاهرات تمدنی جدید و آشنایی با فلسفه غرب و استفاده از عقل جدید تاکید نموده و عقل تجربی را یکی از عوامل پیشرفت غرب دانسته است. اقبال لاهوری نیز همین راه را ادامه می‌دهد و به خصوص در کتاب «بازسازی فکر دینی»، می‌کوشد خوانشی فلسفی از دین بدست دهد؛ از سوی دیگر دلمشغول مسئله هویت مسلمانان نیز هست.

در عین حال باید این نکته را نیز در نظر داشت که روزگاری که شریعتی و دیگر روشنفکران بر این مسائل انگشت تاکید می‌نهادند، دوران غلبه گفتمان چپ در سراسر عالم بود. وقایع می ۱۹۶۸ پاریس و انقلابات کشورهای آمریکای لاتین با تکیه بر همین گفتمان رخ می‌داد. همچنین مخالفت شدید شاه با جریان چپ به خصوص چپ مسلحانه اعم از چپ مذهبی یعنی سازمان مجاهدین خلق و چپ غیر مذهبی یعنی سازمان فداییان خلق و سرکوب آنها در افزایش تمایل اپوزیسیون آن دوران به گفتمان چپ بسیار تاثیرگذار بود.

با شکست گفتمان چپ در اواخر دهه هشتاد میلادی همزمان با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و مصادف شدن این امر با پایان جنگ ایران و عراق و سر برآوردن دوران موسوم به «سازندگی»، رفته رفته گفتمان استعمارستیزی در میان ما کمرنگ شد و به محاق رفت. از سوی همسویی دولت پهلوی با رژیم اسرائیل یکی از عواملی بود که سبب می‌شد مخالفت با رژیم شاه در میان اپوزیسیون در شکل مخالفت با اسرائیل نیز جلوه کند. در حالی که پس از انقلاب، این امر کاملاً بر عکس شد و جمهوری اسلامی، اسرائیل‌ستیزی و غرب‌ستیزی را یکی از دکترین‌های خود قرار داده است. بخش‌هایی از جریان روشنفکری نیز برای پرهیز از همسو و همصدا شدن با جمهوری اسلامی، کمتر به مسئله اسرائیل پرداخته است. البته ظلم‌ستیزی اقتضا می‌کند جریان روشنفکری جامع‌الاطراف رفتار کند؛ از این منظر، نقدهای روشنفکران به برخی از سیاست‌های جاری در کشور نباید مانع از توجه به جنایات اسرائیلی‌ها در فلسطین شود.

در مجموع، بر این باورم که در شرایط کنونی، نیازمند برقراری توازن میان «هویت» و «معرفت» هستیم و باید بر مسائلی مانند «عدالتخواهی»، «ظلم‌ستیزی» و «استعمار» چه در داخل کشور و چه در سطح خاور میانه انگشت تاکید بنهیم.

با این نکته نیز موافقم که ارتباطات روشنفکران ما با جهان عرب کمتر شده و به ارتباطات شخصی روشنفکرانی چون عبدالکریم سروش و مجتهد شبستری با بزرگانی چون نصر حامد ابوزید و عابدالجابری در سمینارها و در حد مباحث معرفتی، الهیاتی و دین‌شناسانه فروکاسته شده و همکاری چندانی در مسائل عملی وجود ندارد.

در حال حاضر یکی از اتهامات روشنفکران دینی، چه متقدم مانند شریعتی و چه متاخر مانند سروش، آن است که به واسطه اینکه رفرم دینی را زیر چتر روحانیت دنبال نکردند، هر یک به نوعی، -شریعتی با طرح پروتستانیزم و سروش با طرح قبض و بسط تئوریک شریعت - با مشروعیت قائل شدن برای تفسیر متن، خارج از سنت‌های تاریخی دینی و توسط افرادی غیر از روحانیت، زمینه‌ساز جریان‌های بنیادگرا و یا شکل‌گیری حکومت‌های مستبدی بوده‌اند که به هر حال تفاسیر آنها نیز چندان سابقه‌ای در سنت‌های تاریخی دینی ندارد. اگر این نقد را بر روشنفکران دینی بپذیریم، تالی آن ناکارآمدی جریان روشنفکری دینی و ضرورت دنبال کردن هرگونه اصلاحی زیر چتر متولیان دین یعنی روحانیت خواهد بود. پاسخ شما به چنین انتقادی چیست؟

روشنفکران دینی بر این باورند که باید پروژه اصلاح دینی را خارج از قلمروی روحانیت سنتی و قرائت رسمی از دین پی گرفت و پیش برد؛ چرا که این کار علی‌الاصول با نگرش و مشی روحانیون تفاوت‌های بنیادین و آشکاری دارد؛ به همین جهت هم کثیری از روحانیون با ایشان در پیچیده‌اند. تلقی روشنفکران دینی این است که روحانیت پاره‌ای از اصلاحات دینی را نمی‌تواند انجام دهد و انجام نمی‌دهد؛ چرا که رفرم دینی پروژه‌ای است که با تحولات معرفتی پدید آمده در جهان پیرامون ارتباط وثیقی دارد؛ در حالیکه خیلی از روحانیان به ابزارهای نظری لازم در این باب مسلح نیستند.

از اینرو بار زمین گذاشته شده توسط روحانیت را رفرمیست‌های دینی به دوش می‌کشند و همانطور که اشاره کردید با مخالفت‌های فراوانی هم روبه‌رو می‌شوند، چون کثیری از روحانیون با تفسیر رسمی از دین بر سر مهراند و بر این باورند که دیگران نباید در این حوزه‌ها دخالت کنند. رفرمیست‌های دینی، نه مانند کثیری از مردم کوچه و خیابان، در عداد دینداران معیشت‌اندیش‌اند که از روحانیت رسمی پیروی کنند و از سوی دیگر بر خلاف دین‌ناباوران، به دین و زیست دینی و معنوی تعلق خاطر دارند و به بازخوانی انتقادی سنت پرداخته و از این جهت همواره مورد طعن روحانیون سنتی قرار گرفته‌اند.

البته در نسل جدید حوزویان عده‌ای در این وادی گام نهاده و با فراورده‌های معرفتی جهان جدید آشنایی پیدا کرده‌اند؛ امیدواریم این روند رو به تضایف باشد. فقهای نواندیش می‌توانند در این بازخوانی مشارکت کرده و در بدست دادن قرائتی اخلاقی و انسانی از دین مساهمت کنند. به عنوان نمونه، در مباحث مربوط به «مباهته» (روایی بهتان زدن به کسانی که فکر می‌کنید در دین بدعت گذاری کرده‌اند)، جناب محمد سروش محلاتی، از مجتهدان معاصر، مقاله‌ای نوشتند و روا انگاشتن مباهته را که در فتاوی‌ای برخی از فقهای شیعی متاخر دیده می‌شود، به سان لکه سیاهی دانستند که بر دفتر سپید فقه شیعه از قرن سیزدهم به این سو افکنده شده است؛ من هم که در این باب دو مقاله منتشر کردم، از مقاله ایشان بهره بردم. اما این میزان کفایت نمی‌کند. ترجمه فرهنگی کردن و بهره بردن از دستاوردهای علم هرمنوتیک و هم‌افق شدن با زمینه و زمانه تکون متن مقدس و از ابزارهای نظری جدید مدد گرفتن برای فهم متن مقدس جزو اموری است که مسبوق به آشنایی با مبادی و مبانی این علوم است؛ نشانی از این آشنایی در نحوه سلوک علمی خیلی از فقها دیده نمی‌شود؛ از اینرو نمی‌توانند دلمشغول برقراری سازگاری میان معارف دینی و معارف بشری باشند. این کار بر زمین مانده‌ای است که روشنفکران دینی انجام داده‌اند و بدین معنا، چه کاری که شریعتی کرد و چه کاری که سروش و دیگر کنشگران نحله نواندیشی دینی انجام می‌دهند، در حوزه کاری روحانیت سنتی نیست.

اما این سخن که روشنفکری دینی زمینه‌ساز بنیادگرایی شده باشد، دست کم در دهه‌های اخیر، سخنی باطل و از بیخ و بن ناموجه است. چرا که روشنفکران دینی در تلاشند تا قرائتی انسانی از دین به دست دهند، اخلاق و حقوق بشر را پاس بدارند، در اندیشه سازگار کردن زیست مسلمانی و ساز و کارهای دموکراتیک‌اند، بدون اینکه بخواهند متکلفانه همه چیز را از دل دین استخراج کنند. این نگرش با نگاه بنیادگرایی فرسنگ‌ها فاصله دارد. اگر زمانی «گفتمان استخراج» قدر می‌دید و بر صدر می‌نشست، مثلاً تلاش برای توضیح این امر که بیعت همان دموکراسی است، که به لحاظ روش‌شناختی خطا بود؛ امروزه از آن سخنان هیچ خبری نیست و سخن بر سر سازگاری

و یا عدم سازگاری مفاهیم مدرن با آموزه های اسلامی است. از قضا چنانکه مستحضرید، برخی از روحانیان با طرح سخنانی چون « باید بت آزادی را شکست» و یا تایید برده داری در روزگار کنونی، با ایده های بنیادگرایانه همدلی می کنند.

لذا گفتمان روشنفکری دینی هیچ نسبتی با بنیادگرایی دینی ندارد. کثیری از افراد طبقه متوسط و کسانی که با علوم جدید، اعم از علوم تجربی غیر انسانی و علوم تجربی انسانی آشنا شده اند و در عین حال، در پی معنا بخشیدن به زندگی و ارائه قرائتی خردنواز از دین هستند، دیگر لزوما پیرو روحانیت نیستند؛ نواندیشان دینی مخاطبان خود را در میان همین قشر می یابند. روحانیت، چنانکه عبدالکریم سروش در آثار خویش آورده، در خور دینداران معیشت اندیش است؛ هم از ایشان مسئله می گیرد و هم ایشان را تغذیه می کند. لازمه این سخن این است که کسانی که در جهان جدید دیندار هستند، اما در عداد دینداران معرفت اندیش اند، مخاطب روحانیت نیستند و پاسخ دغدغه ها و پرسش های دینی و معنوی خود را در فرآورده های معرفتی نواندیشان دینی می یابند.

در مبارزه فراگیر علیه بنیادگرایی به دو حوزه اشاره می شود که هر دو نیازمند فعالیت جدی است. یک حوزه، اصلاحات فرهنگی است که بازخوانی متون دینی، ارائه تفسیر مداراگر از دین، ارائه پاسخ های تئوریک به مدعیات بنیادگرایان و ... را در بر می گیرد. حوزه دیگر، حوزه اصلاحات اجتماعی است. مباحثی مثل فقر، تحصیلات و بی سوادگی، سلامت، خدمات اجتماعی و ...؛ به نظر می رسد روشنفکران دینی در عرصه دوم کمتر وارد شده و این موارد را چندان مطالبه نکرده اند. آیا شما موافق با لزوم نقش ایفا کردن روشنفکری دینی در آن حوزه ها هستید؟ بخش مهمی از اموری که نام بردید، از وظایف دولت است. روشنفکران دینی می توانند در طرح این مطالبات و تاکید بر ضرورت آنها مانند دیگر قشرهای جامعه مدنی مشارکت کنند. در عین حال، رسالت اصلی روشنفکران دینی، پیش بردن بحث های نظری از یک سو و حساس بودن و موضع گرفتن نسبت به تحولات جاری جامعه از سوی دیگر است. با این امر موافقم که روشنفکران دینی باید بیشتر بر این دست موارد تاکید کنند؛ چرا که خانواده، آموزش و پرورش، سلامت، بهداشت، و ... در زمره نهادهای بنیادین جامعه هستند و تا زمانی که آنها سامان نیابند، امور جامعه نیز سامان نخواهد یافت. در عین حال باید توجه داشت که نواندیشان دینی در این حوزه ها سیاست گزار و تصمیم گیر نیستند و تنها می توانند در سطح کلان تاکید کرده و تذکر دهند. فتح باب مناسبی در این حوزه ها در دولت اصلاحات شده بود که متاسفانه بخش مهمی از آن دستاوردها در سالهای ۸۴-۹۲ بر باد رفت. باید امید داشت که دولت فعلی بتواند در این حوزه ها فعالیت های بنیادین و اصولی انجام دهد.

اگر از تعبیر ادوارد سعید استفاده کنیم، شما امروزه « روشنفکران در تبعید» هستید. ادوارد سعید در دوران حیات خود جزئی از یک جریان جدی اجتماعی بود که معطوف به اثرگذاری اجتماعی و ایجاد اتحاد میان روشنفکران از کشورها و مذاهب مختلف عمل می نمود. با توجه به تجربه شما از خارج ایران، آیا جریانات روشنفکری قدرتمندی در میان کشورهای اسلامی، می بینید که بتوان با همکاری آنها مطالباتی را علیه جریانات بنیادگرا و همچنین خشونت اسرائیل علیه فلسطین پیش برد؟

در حال حاضر متاسفانه ارتباط ارگانیک میان روشنفکران ایرانی با سایر روشنفکران جهان اسلام وجود ندارد، اما مسائلی مانند فلسطین و بنیادگرایی، می تواند مسئله مشترک تمام روشنفکران مسلمان باشد. به تعبیر دیگر روشنفکران در تبعید می توانند جهان شمول بیندیشند، یعنی هم به مسائل جاری کشور خود پردازند و هم به مسائل مشترک جهان اسلام. تاکنون ندیده ام حرکت های مشترکی صورت بگیرد؛ اعتراضات در شرایط کنونی بیشتر در قالب کنش های فردی یا گروه های جداگانه صورت می گیرد. در عین حال شنیده ام کسانی در

این اندیشه اند که ارتباطاتی میان روشنفکران کشورهای مسلمان برقرار کنند، اما فکر می‌کنم تا حصول نتایج عینی و مشخص راه بلندی در پیش است.